

زندگینامه خودنوشت میرمخدوم شریفی در سال ۹۸۹ ق

در ۴۲ سالگی

۱۲۹-۱۴۲



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چکیده: نویسنده در نوشتار حاضر می‌کوشد خواننده را با کتاب ذخیره العقبی فی ذم الدنیا که دربرگیرنده زندگی نامه خودنوشت میرمخدوم شریفی است، آشنا سازد. این اثر حاوی ۹ مقاله است که هر مقاله، گزیده‌ای از آیات، کلمات انبیاء، احادیث خلفا و امامان، کلمات حکما و نیز اشعار و ... در موضوع زهد را دربرمی‌گیرد. نویسنده در راستای معرفی کتاب مذکور، فهرستی از ۹ مقاله یا همان فصل‌های کتاب را بیان می‌دارد. سپس، به مطالبی که میرمخدوم شریفی در «ختم الكتاب» خوب درباره خودش از قبیل خانواده و نسب، استادان و مشایخ، و مناصب حکومتی، آورده است، می‌پردازد.

کلیدواژه‌ها: زندگینامه، زندگینامه خودنوشت، خود سرگذشتنامه، میرمخدوم شریفی، معرفی کتاب، ذخیره العقبی فی ذم الدنیا.

Autobiography of Mir Makhdom Sharifi Rasul Jafarian

Abstract: In the present article, the author tries to acquaint the reader with the book Dhakhi-rah al-Uqba fi Dham al-Dunia, which contains the autobiography of Mir Makhdoom Sharifi. This work contains 9 chapters, each of which includes a selection of verses, the words of the prophets, the hadith of the caliphs and imams, the words of the sages, as well as poems, etc. on the subject of asceticism. In order to introduce the book, the author lists 9 articles or chapters of the book. Then, he deals with what Mir Makhdoom Sharifi has said about himself such as family and lineage, professors and Sheikhs, and government positions in “Khatam al-Kitab” (the ending part of the book).

Keywords: Biography, autobiography, Mir Makhdoom Sharifi, book introduction, Dhakhi-rah al-Uqba fi Dham al-Dunia

السيرة الذاتية للميرمخدوم الشريفى
رسول جعفرىان

الخلاصة: يسعى الكاتب في مقاله الحالي إلى تعريف القارئ بكتاب ذخيرة العقبى في ذم الدنيا المتضمن للسيرة الذاتية للميرمخدوم الشريفى.

وهذا الكتاب يحتوي على تسعة مقالات، كل واحدة منها تحتوي على منتخبات من الآيات وكلمات الأنبياء وأحاديث الخلفاء والأئمة وكلمات الحكماء مع أشعار... في موضوع الزهد. والكاتب في مقاله الحالي وفي سياق تعريفه بالكتاب المذكور يقدم قائمة بالمقالات التسع التي تمثل فصول الكتاب. ثم يبحث في المطالب التي ذكرها الميرمخدوم الشريفى في (خاتمة الكتاب) عن نفسه من قبيل عائلته ونسبه، أساتذته ومشايخه، والمناصب الحكومية التي تقلدها.

المفردات الأساسية: السيرة، السيرة الذاتية، الوقائع الشخصية، الميرمخدوم الشريفى، تعريف الكتاب، ذخيرة العقبى في ذم الدنيا.

مقدمه

تا کنون درباره میرمخدوم شریفی (۹۴۷-۹۹۵) مطالب فراوانی نوشته شده است؛ مطالبی که بیان آنها خارج از موضوع این یادداشت است. می دانیم که در تواریخ صفوی از وی یاد شده است. (برای نمونه و البته نسبتاً مفصل: عالم آرای عباسی: ج ۱، صص ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۰، چاپ ایرج افشار، تهران، ۱۳۸۲؛ ریاض الفردوس خانی، ص ۴۰۹ و...) چنان که به دلیل درگیر شدن او در بحث های شیعی و سنی و به ویژه نقدی که قاضی نورالله بر نواقض الروافض او نوشت (مصائب النواصب) در دوایر شیعی مانند مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۸۷) هم فردی شناخته شده بوده است. او از احفاد خاندانی شناخته شده در قزوین و از سادات است که تا پیش از صفویه تمایلات سنی داشتند. با استقرار این دولت دست کم در ظاهر به تشیع گرویدند، اما برخی مانند وی هیچ گاه از تسنن برنگشتند. جذابیت او برای منابع شرح حال نگاری سنی آن زمان هم با این تجربه طبیعی است؛ چنان که در کتاب هایی مانند تراجم الاعیان بورینی شرح حال آمده است. (تراجم الاعیان: ۵۲/۲-۵۶) حاجی خلیفه هم آثار وی را می شناخته و از آنها یاد کرده است.

در دوره جدید نخستین بار مرحوم قزوینی در فرهنگ ایران زمین به مناسبت یادداشتی از او بر نسخه ای از نهج البلاغه مطلبی درباره وی نوشت. (فرهنگ ایران زمین، شماره ۱، سال ۱۳۳۲، ۱۳ صفحه از ۵۷-۶۹؛ یادداشت های قزوینی، ۳، ۷۰۱/۴-۷۰۳) زمانی هم متن منتخب کتاب نواقض الروافض او را که نسخه آن در اختیار استاد مرحوم روضاتی بود، گزارش کردم و همان جا آنچه درباره وی یافتم آوردم. تحقیقات درباره وی ادامه یافته و در فرنگ، استانفیلد جهانسون هم در سال ۱۹۹۳ پایان نامه یا درباره وی نوشته است. بعد از آن نگارش مقالات و مطالب درباره وی ادامه یافت و عادل علوش تحلیلی مفصل از کتاب النواقض را بر اساس نسخه خطی آن انجام داد. دوستم آقای دکتر محمد کاظم رحمتی بر اساس نواقض الروافض که مملو از اطلاعاتی است که خود او درباره خویش نوشته، مقاله ای نوشت که در اختیار بنده گذاشت. همچنین به دلیل اختلافی که درباره سال درگذشت او که سال ۹۹۵ بوده یا ۹۸۸ و ارتباط آن با نگارش حدیقه الشیعه پیش آمد، تحقیقات دیگری هم درباره وی شده است. (تظہیر الشریعه، محمد حسن وکیلی، مشهد، ۱۳۸۹، ص ۱۴۶-۱۶۵) در متن حاضر به صراحت گفته می شود که اکنون سال ۹۸۹ است و آگاهی که تازه این پیش از منصب قضاوت او در مکه بوده است. به طور کلی شخصیت میرمخدوم از جهاتی جذاب بوده و کنجکاوی های زیادی را برانگیخته است؛ چنان که آثار او منبعی مهم برای منازعات شیعی سنی در این دوره بوده و جزئیات زمانه ای به وفور در اختیار گذاشته است.

درباره کتاب ذخیره العقبی فی ذم الدنیا

اما اکنون کتابچه ای با عنوان ذخیره العقبی فی ذم الدنیا از میرمخدوم (از نسخ وقفی ابراهیم حنیف در

ترکیه) در ۲۲۸ فریم [دو صفحه روبرو] در اختیار است که اطلاعات تازه‌ای درباره وی در آن آمده است. علامه قزوینی این کتاب را از طریق بروکلمن می‌شناخته و نوشته است:

چنان‌که گذشت، هیچ دلیلی به دست نیست که این کتاب از صاحب ترجمه (میرزا مخدوم) باشد و گویا بروکلمن در نسبت این کتاب به او مانند بسیاری از موارد در کتاب تاریخ ادبیات عرب دچار خبط فاحش شده باشد. نسخه‌ای از آن در NO (گویا مراد کتابخانه نوری عثمانیه باشد در استانبول) موجود است. انتهی حرفیا (بروکلمن تاریخ ادبیات عرب، چاپ برلین، سنه ۱۹۰۲ ج ۲، ۴۴۲-۴۴۳. نسخه امانتی پیش آقای اقبال، ملکی آقای مهدوی ظ) و کتبه محمد بن عبدالوهاب قزوینی فی ۷ اردیبهشت سنه ۱۳۲۱ هجری شمسی طهران.

با این همه به نظر می‌رسد در حد تتبع مختصر بنده، در تحقیقات جدید از این کتاب که مشتمل بر شرح حال خودنوشت میرمخدوم تا سال ۹۸۹ است استفاده نشده است. ظاهراً اکنون که نسخه مرور می‌شود، هیچ تردیدی نیست که این اثر از میرزا مخدوم بوده و با توجه به تصریح خود وی که اکنون میانه سال ۹۸۹ است، مربوط به زمانی است که او از منصب قضاوت بغداد و مشهدين عزل شده و مقرر شده تا قاضی طرابلس باشد. ابتدا تصمیم گرفته است تا از مناصب کناره‌گیری کند، اما در همان لحظه نامه‌ای از سلطان برای دلجویی به او رسیده که تصمیم گرفته به قسطنطنیه برود. باقی ماجرای زندگی وی در اینجا نیامده است.

به نظر می‌رسد فارغ از آنکه وی شرح حال مفصلی در لابه‌لای کتاب نوافض الروافض به دست داده، این متن به عنوان یک شرح حال خودنوشت منظم بسیار ارزشمند است و می‌تواند روشن‌نگر نکات مهمی درباره او باشد. بی‌تردید متن حاضر می‌تواند برخی از ابهامات و آنچه را که دیگران درباره وی نوشته‌اند تصحیح کند.

میرمخدوم در این کتاب که اساساً یک اثر حدیثی-اخلاقی است، پس از حمد و ستایش خداوند و درود بر رسول و آل و اصحاب او، از «سلطان مراد خان بن سلیم خان» یاد و ستایش کرده و آنگاه درباره تألیف این کتاب، پس از «اما بعد» چنین می‌گوید که بهترین قربات الی الله، همانا زهد است، و می‌افزاید که او تلاش کرده است مجموعه‌ای در این زمینه به عنوان تحفه‌ای برای سفر آخرت خویش فراهم کند. طبعاً یادی و ثوابی هم برای سلطان خواهد بود.

چنان‌که از نظم داخلی کتاب برمی‌آید، این اثر ۹ مقاله دارد که هر مقاله گزیده‌ای از آیات، کلمات انبیاء، احادیث خلفا و امامان، کلمات حکما و نیز اشعار و جزاینها در موضوع زهد است. در پایان، خاتمه‌ای مشتمل بر دوازده حدیث با اسناد معتبر آن چنان‌که «دالة علی فضائل الملوک و السلاطین، لا

المضف ههنا الاما يشهد عليه كل جبايه و خصمايه ولا يقدر الخصم

علي انكاره لانه اوضح من نور الشمس و سنياه و من كان عنده زيغ فما

من قرية الا وفيها جمع من ضعفاء العجم و اقربائه و لا يوجد بلد الا

فيه جم غفيرة من سادات العجم و علمائه فلا يمنع ما منع لوساله عزذ للتحين

بروز و خفائه و بعد تمهيد ما ينبغي ان يمهد فليعلم ان جامع هذه الكلمات

الشريفة الزاهرة هو العبد الداعي بالاخلاص للدولة الفاهرة الحارسة

للملة الغراء البيضاء الباهر يعنى الساطنة العلية العثمانية و الخليفة السليمان

الملا **الراحماني** و اقل خدامه بل اقل الخليفة بل الاشياء في الحقيقة معير ^كالذين

اشرف المعروف بميرزا مخدوم الشريف لا نتسابه الي سيد المحققين

سيد شريف الجباني قدس سره كما ستعرف امه بنت ميرزا شرف جهان

سپما الملک العادل» دارد. افزون بر آن، ختم کتاب همان شرح حال خودنوشت است.

ابتدا فهرستی از نه مقاله یا همان فصل‌ها را می‌آوریم تا محتوای کتاب که درباره موضوع زهد است روشن شود. شماری از مقالات خود سوتیترهایی با عنوان لوح یا صحیفه و ... دارند.

مقاله اول (در شش لوح) و لوح اول در انتخابی است که از آیات قرآنی در زمینه زهد دارد و آیات به ترتیب، از سوره‌های قرآنی از اول تا آغاز انتخاب و بدون هرگونه توضیحی آمده است. (فریم ۷-۲۳) لوح دوم انتخابی از تورات در ۲۸ جمله است. (۲۳-۲۹) لوح سوم انتخابی از فقرات انجیل است. (۲۹-۳۱). لوح چهارم از زبور. (تا ۳۶) لوح پنجم از صحف ابراهیم (۳۷) و لوح ششم احادیث قدسی. (تا فریم ۴۰)

مقاله دوم در احادیث انبیاء در ۶ صحیفه است. صحیفه اول انتخابی از احادیث حضرت محمد (ص). (تا فریم ۶۳) صحیفه‌های بعدی از نوح، ابراهیم خلیل، عیسی، یحیی، سلیمان و خضر و تمه‌ای هم از لقمان. (تا ۷۲)

مقاله سوم انتخابی از جملات و کلمات خلفای چهارگانه است. تا فریم ۷۷ از سه خلیفه اول و از آنجا تا ۱۱۰ صد حدیث از امام علی (ع) که بسیاری از مآخذ شیعی است. در ادامه کلماتی هم از حضرت زهرا (س)، امام حسن، امام حسین، امام سجاد، امام باقر، امام صادق، امام کاظم (ع) تا فریم ۱۲۳. در اینجا هم از منابع شیعی استفاده شده است.

مقاله چهارم انتخابی از کلمات دیگران، از قدمای مسلمانان از اصحاب و جز آنها در پنجاه مورد است. (فریم: ۱۲۳-۱۳۳)

مقاله پنجم در کلمات اعظم حکمای قدیم شامل سیصد جمله است (از فریم ۱۳۳-۱۹۶) و بخشی هم حکایاتی از عرفاست که شامل سی حکایت می‌شود.

مقاله ششم که البته فاقد عنوان است، گویا انتخابی از اشعار شامل ۱۰۴ مورد از رباعی و غیره است. (۱۹۶-۲۱۴)

خاتمه درباره احادیثی در فضائل ولات امر و حاکمان است؛ کسانی که بین سلطنت صوری و معنوی جمع کرده‌اند. در اینجا شماری حدیث و ... هم نقل می‌شود. (۲۱۴-۲۱۶)

گزارش متن خودنوشت میرزا محمد دوم: خانواده و نسب، استادان و مشایخ، و مناصب حکومتی و اما موضوع این یادداشت پرداختن به مطالبی است که نویسنده در «ختم الکتاب» خود درباره خودش آورده است. وی این اطلاعات را در قالب چند مرآت آورده است.

مرآت نخست نام مؤلف و پدران است و می‌گوید تنها مطالبی را خواهد آورد که دوست و دشمن بر آن اتفاق دارند. در هر شهری از شهرهای عجم شماری از مردمان ضعیف و قوی و شماری هم از علما و سادات هستند که می‌شود از آنها در این باره سؤال کرد.

او می‌گوید [فریم ۲۱۷] جامع این کلمات، بنده‌ای است که از سراخلاص دعاگوی دولت قاهره علیه عثمانیه و خلافت سلیمانیه مرادخانیه است، کمترین خادمان، کمترین مخلوقات، بلکه در حقیقت هیچ، با نام «معین‌الدین اشرف، معروف به میرمخدوم شریفی» و این به خاطر انتساب او به سید شریف جرجانی است، چنان‌که به زودی خواهی دانست. [فریم: ۲۱۸] مادر او دختر میرزا شرف جهان علامه سیدسیفی حسنی قزوینی است که کمترین کمالات او سروده‌های اوست که فضای قرن دهم را پر کرده است. او فرزند قاضی جهان است که به اکراه و اجبار وزیر شاه طهماسب شد.

پدر مؤلف هم نام پدرش سید شریف مشهور به باقی است؛ چنان‌که به زودی اشاره خواهد شد. او هم مبتلای همان چیزی شد که قاضی جهان شد.

مادر پدرش [مؤلف] دختر سید عبدالباقی است که مبتلای به صدرات شاه اسماعیل اول و سپس وزارت او شد. و عذر همان است که یاد شد. نسب او به سید عارف صمدانی نعمت‌الله الولی الحسینی الحلبی و سپس کرمانی می‌رسد که مشهورتر از آن است که وصف شود. جد او سید شریف ثانی است که او هم به صدرات شاه اسماعیل اول مبتلا شد و از این بابت در رنج عظیم بود، هر چند شمشیر و قدرت، محنت‌ها و دردها را آسان کرده و تقدیر الهی محقق خواهد شد و اینکه حکم جواز آن خدا قادر مقتدر علام نیست.

مادر جد [مؤلف] دختر سید فخرالدین حیدر دشتکی حسینی شیرازی برادر علامه صدرالدین محمد، معارض معاصر علامه دوانی است، و فرزند او غیاث‌الدین منصور، همه مستغنی از تعریف هستند.

سید شریف ثانی که به او اشاره شد، فرزند سید تاج‌الدین علی معروف به اجل است و این به خاطر پذیرش ریاست او توسط علما و سادات است. او فرزند دختردایی پدرش سیدالمحقق‌العلامه محمد بن شریف جرجانی است. این محمد مؤلف شرح الهدایه و ارشاد النحو والغزوة و الدررة و جزآنه‌است. پدرش سید مرتضی مشهور به مقدم ارباب العمایم است... [فریم ۲۱۹] مادر مرتضی، عایشه دختر استاد المتبحرین و سید العالمین و... سید شریف الحسینی الجرجانی نقشبندی صاحب تألیفاتی است که اهل علم کلام بر آنها واقف هستند [با سه سطر تعریف...]. تصور نکنید فضیلت این عایشه تنها به این بود که دختر سید شریف جرجانی است، بلکه او در غایت فضل و عفت بود و به طوری که نزد ما ثابت شده، سید شریف چون نتوانست شرح مفتاح را تمام کند، وصیت کرد که دخترش آن را به اتمام برساند و او برخی از مباحث اخیر بدیع را به آن ملحق کرد. چنان‌که مشکلات علمای بزرگ را

پس از پدرش حل می‌کرد و این چیزی است که خبرش در شیراز متواتر است. پدرش از او می‌خواست مؤلفاتش را تصحیح کند؛ چنان‌که آنها را از مسوده در نمی‌آورد تا او مرور کرده و تصحیح نماید. فضل او مانند پدر و برادرش بود.

و اما مرتضی که به او اشاره شد، فرزند سید تاج‌الدین علی آملی بود. کسی که مادرش خواهر علی مؤید است که مورخان او را به سربرداری می‌شناسند و اما ابوعلی که به او اشاره شد، ابوعلی عبدالله است و باشد که خداوند در این روزگار نسب من را به کسی که عبدالله است برساند. مادر او خاله السید المحقق بود که به برخی القاب او اشاره شد. این دو، دختران سلطان مازندران سید قوام‌الدین مرعشی حسینی بودند که سلطنت فرزندان او تا این اواخر برپا بود. سلطنت خودش در عصر امیرمیرادخان بود. وقتی درگذشت، فرزندش جای او نشست. کسی که با شرارت همسر شاه محمد فرزند شاه طهماسب که در حال حاضر گمان می‌کند سلطان عجم است کشته شد. این شاه محمد بیش از آنکه لشکرش از او در هراس باشند، از آنان در هراس است.

[فریم ۲۲۰] و اما پدر ابوعلی عبدالله مذکور، سید حسین آملی است که مادرش دختر عموی اوست و نام این عمو ناشناخته است. حسین دختر خواجه غیاث‌الدین محمد بن خواجه رشید وزیر سلطان غازان خان است. من از عموی خود سید مرتضی شنیدم که می‌گفت ما شک داریم که آیا او دختر محمد است یا دختر پدر او [یعنی خواهرش]. در شرف آنها همین بس که تألیفات به نام آنها در دست است و این امر بر کسانی که در پی کتاب هستند، پوشیده نیست [و حاصل مولویة حقیقیة لا عرفیة، تعارف فی زماننا، و لیس فی اکثر الموالی الا اسمها].

پدر حسین، ابومحمد حسن فرزند دختر سید طاهر رضوی نقیب الاشراف در مشهد امام علی بن موسی‌الرضا (ع) بود. پدر حسن، ابوبکر عبدالله فرزند سیده رضویه بود که نام او پدرش را نمی‌دانیم و از یک سید حسنی به نام طاهر بوده و کنیه اش ابومحمد. او بعد از برادرش ابوالرضا حسین حاکم طبرستان شد و نخستین سال حکومت ابوالرضا ۶۰۶ پس از کشته شدن شمس الملوک بن شاه اردشیر بود؛ چنان‌که سید مرعشی در تاریخش آن را آورده است. مادر او را نمی‌شناسیم، جز آنکه می‌دانیم بیشتر جده‌های ما فاطمی بوده‌اند. طاهر و ابوالرضا فرزند ابوالحسن هاشم و او فرزند ابوحفص عربشاه و او فرزند ابوابراهیم ناصر بن ابی محمد زید بن ابی القاسم عبدالله بن ابی الحسن علی بن حسن الملقب بالمهدی، مادرش دختر داعی کبیر حسن بن زید و مهدی مذکور فرزند زید و او فرزند محمد ملقب به داعی صغیر حاکم طبرستان پس از برادرش داعی کبیر است. از حسن داعی کبیر نسلی برجای نماند و این دو داعی، فرزندان زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید [فریم: ۲۲۱] اکبر اولاد امام الهمام السید بلسان سید البشر، و السبط الاکبر للمبعوث الی الاسود و الاحمر الحسن بن اسدالله الغالب مظهر العجایب امیر المؤمنین علی مرتضی و فاطمة الزهرا دختر محمد مصطفی، صلی الله

علیه و علیها و علی بعلها و اولادها و کسانی که نسباً و سبباً و صحابتاً نزدیک به آن حضرت هستند. این نسخه درست و مصحح از نسب من است که مطابق خطوط اجداد من بر اساس مشجرات و کتب نسب است.

آینه دوم درباره مشایخ و اساتید من است

اما مشایخ من، عموها و اجداد من تا سید العرفاء و العلماء سید شریف الجرجانی، و شیخ کامل او، عارف واصل خواجه علاءالدین عطار که مرید شیخ الطوائف الصوفیة المتشرعة خواجه بهاءالدین نقشبند قدس الله اسرارهم بود. این طور از آباء به ما رسیده و در رشحات نیز مانند همین آمده، همین طور استادان اجداد من.

زمانی که شاه طهماسب پدر من را مجبور به قبول وزارت کرد، نتوانست به من تعلیم دهد [فریم ۲۲۲] و بنابراین مولی تقی الدین محمد الفارسی، شاگرد علامه غیاث الدین منصور سابق الذکر را به عنوان معلم من تعیین کرد. من بیشتر طبیعیات و الهیات و ریاضیت را نزد وی خواندم. در واقع ریاضی را جز هندسه نزد وی خواندم. برخی از مباحث را هم مانند کلام و عربیت را از عمویم سید مرتضی فراگرفتم.

سند من در حدیث به واسطه شمار زیادی از علما به تعداد قابل توجهی از بزرگان دین می رسد که بزرگترین آنها از نظر من این حجر مکی صاحب شرح العباب و شرح المنهاج و الارشاد و آثار دیگر است. من در مسجده الحرام و ایام حج سال ۹۷۳ بخشی از بخاری و مسلم را خواندم و او به من اجازه روایت صحاح سته را داد و متنی برایم نوشت که در آنها مطالبی درباره ام، بیش از آنچه شایسته اش بودم، نگاهت، همچنین نام مشایخش را. این اجازه همراه چیزهای دیگری در ستم قزلباشان بر من از دستم رفت.

من فقه شافعی را از دست همین جماعت گمراه در زیرزمین فراگرفتم؛ به گونه ای که ملائکه آسمان و زمین بر ما گریه می کردند. وقتی از حبس و آزار آنها نجات یافتم و داخل در خادمان دولت عثمانی شده و منصب قضا و فتوا گرفتم و حنفی شدم، تا آن وقت فرصت این که فقه حنفی را نزد احدی خوانده باشم نداشتم؛ زیرا دقیقاً همان روزی که حنفی شدم منصب گرفتم، اما خداوند از برکات اجداد من را عالم گردانده! طی دو ماه چنان شدم که گویی بیست سال است [بر اساس این مذهب] فتوا می دهم. این وضعیت من است که بر احدی از رومی ها و عرب و عجم پنهان نیست. اگر کسی در این امر تردیدی دارد، کتاب المحيط المراد خانی را که دوازده مجلد است و من پنج مجلد آن را در طول دو سال نوشتم [عبارت این است: فعلل یزیل ریبه المحيط المراد خانی الذی یقرب من اثنی عشر مجلداً و قد کتبت متاً ما لمسه فی مدة سنتین مع تألیف الانموذج المراد خانی]، همراه تألیف الانموذج المراد خانی، النواقض لظهور الروافض، [فریم: ۲۲۳] منتخب آن، ذخیره العقبی (همین کتاب) و

حاشیه آن به نام مفتاح الذخیره و بخشی از الحواشی علی تفسیر ابی السعود ببینید. این در حالی بود که منصب قضای دیاربکر و منصب افتاء آنجا و نیز تدریس در مدرسه خسرویه در شهر آمد را هم داشتم. مدتی بعد قضای بغداد و مشهدين، منصب افتای عراقین و نیز تدریس مدرسه مرجانیه بغداد را داشتم. همه اینها در کمتر از سه سال بود، چنانکه در مرآت سوم خواهم گفت. آیا کسی هست که از این وضع من بی خبر باشد و آیا ممکن است بدون معاونت ارواح طیبه این کار شده باشد؟ حمد و شکر از آن خداست.

من در حالی مشاغلی را که پس از این خواهم نوشت داشتم، شماری از کتب و رسائل که در اواخر النواقض از آنها یاد کرده‌ام نوشته‌ام. اکنون میانه سال ۹۸۹ است و من داخل در ۴۲ سالگی قمری خود شده‌ام. خداوند مرا زنده نگاه دارد تا آنکه نام خلیفه و سلطان زمان من در تمام بلاد ایرانی و تورانی فراگیر شود و من به حول و قوه الهی مورد تجلیات نورانی قرار گیرم.

مرآت سوم شامل اجمالی از مناصب من از روز تکلیف تا امروز

به محض آنکه من تکلیف شدم، پدرم به دستور شاه به قزوین رفت و به اجبار او وزارتش را قبول کرد؛ گناهی نابخشودنی که تنها خدمت من در دولت قاهره ایمانی عثمانی می‌تواند آن را محو کند. وقتی پدرم به قزوین رفت، من به جای او در ایالت فارس نشستم. زمانی که شوق من به دیدار او فزونی یافت، من را نزد خود خواست. به کمک مادرم و پدر مادرم نزد وی رفتیم. چند سال نزد او بودم تا در گوشم ندای حج آمد و من هم لبیک و سعیدیک گفتم. عازم حج شدم، آن هم از طریق هند تا هم سیاحت و هم حج باشد. در راه کشتی که من در آن بودم شکست [فریم: ۲۲۴] و به حبشه افتادم. از آنجا به یمن رفتم و بعد از زحمات فراوان به حج رفتم. این در سال ۹۷۳ بود. از حج که برگشتم، پدر و مادرم را زیارت کردم، اما پدرم چند ماه بعد از آن درگذشت و شاه طهماسب از من خواست بر حسب عادت و قانون شان که درباره همه ارکان دولت، بلکه بندگان و کنیزکان شان هم جاری بود، جسد او را به مشهد حسین منتقل کنم و من چنین کردم. آن وقت امیرالامرا عراق عرب، اسکندر پاشا بود. وی از من خواست به «بلاد البدع و الاهواء» بزنم. من هم به نصیحت او عمل کرده و یک سال در عراق ماندم. مادرم به من نوشت مرد آن است که بلا را از خانواده اش دفع کند. تو خودت را در راحتی قرار دادی، اما ما در سختی هستیم. اگر برگشتی که هیچ، و الا ما را فدای خودت کرده‌ای. وقتی اسکندر پاشا خط مادرم را دید، عذر من را در بازگشت پذیرفت، بلکه ترک آن رازشت دانست. فرجعت کمین بجران یصلب.

پیش از آنکه وارد قزوین شوم، شمار زیادی از روافض عراق وارد این شهر شده، به شاه از بغض من نسبت به روافض گفته بودند. اینکه از مذهب آنها دور بوده و متمایل به اهل سنت و جماعت هستم. نیز احترامی که من نزد اسکندر پاشا داشتم. شاه بر آن شد تا من را به زندان طویل‌المدت و آنچه بدتر

از قتل است بیندازد؛ زیرا قتل سید را روانی دید. در این وقت بود که محبت من در قلب «حبیبیه الشاه» و بزرگترین اولاد و عزیزترین فرزندان او پریخان خانم افتاد. او به شدت از من حمایت کرد و به همین دلیل شاه نتوانست به من آسیبی برساند، بلکه من منصب قضای فارس را هم گرفتم؛ منصبی که متعلق به برخی از عموهای من بود. آن وقت بود که با احترام و عزت وارد شیراز شدم؛ آن هم به عنوان حاکم و غالب بر روافضی که در آنجا بودند. در آنجا بود که توانستم املاک خود را آباد کنم و درآمد محصولاتش را زیادتر گردانم. پریخان خانم به این مقدار در حمایت از من بسنده نکرد. از پدرش خواست [فریم: ۲۲۵] تا فرامین سلطانی سابق را در اینکه از زمین های ما مالیات و دیگر تکالیف سطانی گرفته نشود، تجدید کند و اما من که در عقیده مذهبی خود تعصب داشتم، نمی توانستم از تقویت سنت مصطفوی و تضعیف بدعت ها خودداری کنم. همین امر سبب شد تا روافض جمع شده و علیه حامی من و پدرش هجوم آورده و اعتراض کردند که چرا یک سنی را بر شیعی مسلط کرده است. او [پریخان خانم] پنهانی وضعیت را به تفصیل نوشت و گفت منصب قضاء فارس را رها کرده به سوی پدرش برگردم و در آنجا اجازه حج دوم را گرفته بروم تا اوضاع آرام شود. من هم همان طور عمل کردم و همراه مادر و دایی ام سید روح الله و فرزند دایی ام سید جمال الدین به دوم حج رفتم. وقتی برگشتیم، شماری از عراقی ها با ما بودند. آنها همراه استرآبادی ها و دیگر رافضه عجم و جبل عامل در خانه های ما اجتماع کرده بودند. در آن وقت شوکت و قدرت متعلق به کسی بود که بدون نیت به خواب رفته بود تا فردای آن روز شمار زیادی از عوام اهل سنت و جماعت، بلکه علمای آنان را نابود سازد، و امورش را به گروهی از جاهلان یاد شده که مشایخ و علما نامیده می شدند، واگذار کرده و نزدیک بود که رشته قدرت دختر او قطع شود، اما خداوند ریشه ظالمان را برکند و سپاس از آن خداست!

شاه طهماسب در صفر ۹۸۴ درگذشت و فرزندش اسماعیل جای او را گرفت که مصداق یخرج الحی من المیت بود. خداوند بغض را نسبت به راه و مذهب پدر و جدش در دل وی قرار داده، حب مذهب اجداد سالف او را وارد قلبش کرد. آتشی بود که نیاز به شعله ور کردن داشت و من در آن دمیدم و او را از آب کوثر سیراب کردم. او یک شافعی اشعری عارف متصلب در مذهب شد. از کارهای جد و پدرش متنفر گشت و از مادر و خواهران و دوستان و فرزندانش خواست تا قواعد بدعت را کنار گذاشته به مذهب شریف بپیوندند و از اقوال و اشارات من پیروی کنند و مطالب صریح و کنایه من را بپذیرند. [فریم: ۲۲۶] وی همه مناصب عالیه شرعی و عرفی را به من واگذار کرده، من معلم و شیخ و مفتی و صدر و وزیر و طبیب و منجم و شاعر و مصاحبه داماد، بلکه عزیزتر از خودش برای او شدم. همه اختیارات را برای اعلائی حق و کنار گذاشتن رفض به من سپرد و تلاش فراوانی از خود نشان داد. باشد تا خداوند از گناهانش درگذرد، اما اشکال این بود که او مردی «خفیف الرأی»، «ناقص التدبیر»، «ضعیف الاقبال» بوده و افیون فراوان استفاده می کرد و به عکس آنچه شهرت داشت ترس بود. مدتی به خاطر فشار لشکریانش مرا زندانی کرد [در خلاصه التواریخ: ۶۴۹/۲، تاریخ این زندانی شدن «هفدهم

شهر جمادی الاولی» سال ۹۸۵ آمده با این عبارت، میرزا مخدوم شریفی که باعث هزار گونه فتنه و فساد بود... به قید و حبس گرفتار گشت» [تا آنان او را شیعه بدانند، اما این کار فایده‌ای برایش نداشت و جرأت آنان را بیشتر کرد و در تدبیر راه صواب کوتاهی نمود و آنچه خدا مقدر کرده بود پیش آمد. روافض با کشتن او پیروز شده و بعد از آن مرا هم از زندان درآوردند تا بکشند. در این هنگام بود که عنایت ازلی حق تعالی شامل حال من شده و ملکه یادشده [پریخان خانم] از من حمایت کرد. آن وقت ملکه مورد حمایت لشکر و رئیس آنان بود؛ زیرا وارثی که شایسته پادشاهی باشد حضور نداشت. وی زنی در نهایت رشد و عقل و طبع بود. مرا از مرگ نجات داد، طی رمضان ۹۸۶ [فی بئر البالوعة فی شهر رمضان سنة ست و ثمانین «علی القاعده باید خمس و ثمانین یعنی ۹۸۵ باشد] در چاه فاضلابی پنهان کرد. زمانی که شاه محمد به پادشاهی رسید، کسی که عموی من سید مرتضی معلمش بود و پیش از آن هم، دختر عمه مادرم همسروی و مادر ارشد اولاد او بود، فرمانی صادر کرد و من از حبس نجات یافتم. او می‌خواست من وزارت یا صدارتش را بپذیرم، اما من از فرصت استفاده کرده به سوی بلاد سلطان الاسلام گریختم، در حالی که ضعیف و فقیر و مریض بودم. هیچ کس جز بنده آزاده شده‌ام که نامش مسلم بود همراه نبود. همین طور مادرم.

ما داخل شهرزور شدیم، در حالی که امیرالامراء آنجا محمود پاشا فرزند شمس پاشا قزل احمدی خالدی بود. خداوند بر سعادت او بیفزاید و پدرش را رحمت کند. [فریم ۲۲۷] او نسب و خانواده من را شناخت و وضع و حال مرا به «الباب الاعلی» نوشت. بلافاصله برای فرستادن من به دار السلطنه قسطنطنیه دستور رسید و او بدون توجه به ضعف و بیماری من اطاعت کرده مرا حرکت داد.

من ظهر روز ۲۶ صفر ۹۸۵ [کذا. علی القاعده باید ۹۸۶ باشد. درباره این تاریخ‌ها، بنگرید: فرهنگ ایران زمین، قزوینی، شماره اول، سال ۱۳۳۲، ص ۶۲] وارد قسطنطنیه شدم، در حالی که در اول ماه مزبور از شهرزور خارج شده و چند روزی هم در شهر آمد به خاطر برخی از کارهای ضروری مزاجی و سفری مانده بودم. وقتی به قسطنطنیه رسیدم، خدمت اصف اکمل محمد پاشا تشریف یافتم و این به ملازمت مولانا سعدی افندی بود. آنها به عزت اجدادی و مراتب علمی و دینی من نگریسته، تلاش کردند تا جایگاه خوبی [= تربیتی] به دست آورم. نتیجه آنکه تا آنجا که قانون عثمانی اجازه می‌داد، اولاً مقرر کردند هر روز شصت درهم عثمانی از اوتراق سنان افندی مرحوم، قاضی عسکر اناطولی به من بدهند. وی چند روز قبل از ورود من به قسطنطنیه درگذشته بود. دیگر آنکه دو ماه بعد از آن که من برات این پول را دریافت کردم، منصب قضای شهر آمد، منصب افتای دیار بکرو منصب تدریس مدرسه خسروی را به من سپردند. بعد از آن منصب قضای بغداد، منصب افتای عراقین و منصب تدریس مدرسه مرجانیه را هم به من سپردند؛ مدرسه‌ای که قانوناً تابع مدارس خاقانیه بود. همان طور که مدرسه خسروی پیشگفته چنین بود. من از خلافت سنیه خواستم قضای مشهدین شریفین را هم به حوزه من ملحق کند؛ زیرا فرزند اولای به مکان پدر است [با توجه به سیادت]. طبعاً از باب المراد مایوس نشدم

و درخواست خود را فرستادم و برای دو سال در مشهد و بغداد قضاوت کردم.

در این وقت با فریبکاری برخی از بی‌دینان، اعراض من از این بلاد به عرض رسید و گرچه درست بود، اما هدف این مفسد اظهار حق نبود، بلکه کنار گذاشتن من بود. من با پانصد عدد «بخمسائة» قاضی طرابلس شدم [فریم ۲۲۸] و قاضی بغداد و مشهدین شد. تصمیم گرفتم از همه مناصب کنارگیری کنم و در یثرب انزوا بگیرم. مصمم بر این کار بودم، اما با یک عطیه و موهبت الهی مواجه شدم. متنی به خط امیرالمؤمنین و خلیفه مسلمین توسط چاوش معظم به دستم رسید. محتوای آن تسلی خاطر من نسبت به این تغییر و تبدیل بود و اینکه منصب قضای یکی از حرمین را بعد از مرگ قاضی آن یا عزلش به من خواهند داد. من باید برای تشکر به «الباب الاعظم» بروم و الان که اوایل ربیع الاخر سال ۹۸۹ است عازم هستم، در حالی که توکل بر خدا دارم و از هر آفت و نعمتی به خدا پناه می‌برم و در آشکار و نهان از او یاری می‌طلبم، در حالی که در حالت یأس و امید هستم. ختم کتاب مانند آغاز با نام خداوند، پروردگار آسمان و زمین خواهد بود.

بیفزاییم که یادداشت میرزا مخدوم در پشت نهج البلاغه‌ای که مرحوم قزوینی به بهانه آن مقاله‌ای در شرح احوال وی نوشته و در مقدمه اشاره شد، مورخ ۱۵ ربیع الاخر سال ۹۸۹ بوده و آنجا نوشته است که این یادداشت را در حالی نوشته است که در حال خروج از بغداد به سمت قسطنطنیه بوده است: «و کنث متوجهاً من بغداد الی قسطنطنیه المحروستین».

کل یوم ستون درهما عثمانی من و ترا و سنان افندی المرحوم الفاجی عسکر

اناطولی و قدمات قبل دخول قسطنطنیه با یام قلیله ثم بعد ان خرج برانی

لذلك و تصرف فیها شهرین و ایام اولیت قضاء آمد و فروع ديار بكر قدر

المدرسه الحسریة ثم ولیت قضاء بغداد و فروع العراقین و تدریس المدرسه

المرجانیة المحففة بالمدارس الخافانیة فانوناك الحسریة المذكورة ثم حضرت

و طلبت من السلطنة البهیة و الخلافة السنیة الحاق قضاء المشهد بالبیقین

لان الولد اولی بمكان ابيه و جدی فلم ایا من باب المراد و اعطیت مستوی

بغیر انكاد فحکمت قریب سنین بالمشهدین و بغداد فعرض بانوا بعض

من لا ینزلهم اعراض من هذه البلاد هذا وان كان صدقوا لکن الفساد

لو یکبر غرضه اظهار الحق بل كان قصده عنی من قضائها اعطیت قضاء طرابلس